

جَهال را به نیکوکاری و حسن اخلاق دعوت کرده‌ایم... آیا وعظ و نصیحت در طبیعت ایشان تأثیر کامل بخشیده است؟... نه، تنها دانش است که «آئینه عقل» آدمی را صیقل می‌دهد و او را به کمالات اخلاقی اِزْشاد می‌کند... الان در کُلّ اروپا و ینگی دنیا این مسأله مطرح است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقاداتی که مبنای علمی ندارد موجب سعادت مُلک و ملت است یا اینکه موجب ذلت مُلک و ملت است؟

کل فیلسوفان آن اقالیم متفق‌اند در اینکه اعتقادات باطله موجب ذلت مُلک و ملت است... بیگن انگلیسی، که تصنیفش جهانگیر و مسلم است... گوید ملل تابع دستگاه پاپ که پیرو گفته‌های کشیشان و افسانه‌گویان هستند در علوم و صنایع آنافاناً رو به تنزل می‌روند»<sup>۱</sup>

غیر از کسانی که در محیط مختنق و آزادی‌گش ایران عصر ناصرالدین شاه سخن از لزوم آزادی بحث و انتقاد و استقرار حکومت قانون و مشروطیت می‌گفتند در خارج از محیط ایران نیز مردان نیک‌اندیشی قلم به دست گرفتند و به نشر افکار و عقاید جدید پرداختند.

عبدالرحیم طالبوف  
تبریز)، از جمله کسانی است که در نشر افکار جدید سهم بسزائی دارد. در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه که آزادی خواهان و روشنفکران ایران برای تحصیل آزادی و قانون در داخل کشور به کوشش برخاسته بودند، طالبوف نیز که به کمک زبان روسی اطلاعات سیاسی و اجتماعی به دست آورده بود و انشای خوبی هم داشت، از راه قلم، به بیداری مردم کوشید و آنان را به معایب حکومت استبدادی و لزوم استقرار مشروطه، آشنا می‌ساخت، چنان که نوشته‌های او را در این باره می‌توان الفبای آزادی نامید. مردم آذربایجان به یاس خدماتی که این مرد در راه استقرار آزادی به عمل آورده بود او را به نمایندگی مجلس در دوره اول انتخاب کردند ولی او به جهانی که کاملاً روشن نیست از شرکت در جلسات مجلس خودداری نمود. طالبوف به خوبی می‌دانست که برای استقرار آزادی و مشروطیت واقعی، زمینه فکری و اجتماعی لازم است. وی ضمن نامه‌یی به علی اکبر دهخدا چنین می‌نویسد: «... در ایران بر سر آزادی عقاید، جنگ می‌کنند ولی هیچ کس به عقیده دیگری واقعی نمی‌گذارد، سهل است، اگر کسی اظهار عقیده و رأی نماید، متهم و واجب‌القتل، مستبد، اعیان‌پرست، خودپرست، نمی‌دانم چه و

چه نامیده می‌شود و این نام را کسی می‌دهد که در هفت آسیا يك متقال آرد ندارد یعنی نه روح دارد، نه علم، نه تجربه، فقط ششلول دارد. باری

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خشن یاد دارید مکتوب مرا که از شما سؤال کرده بودم، تهران کدام جانور است، که در يك شب، صد و بیست انجمن زابید، خلاصه اوضاع را جناب عالی بهتر از بنده می‌دانند، کتب من شاهد است، من ایران را پنجاه سال است که می‌شناسم و هفتاد و یکم سن من تمام شده است. کدام دیوانه در دنیا، بی‌بنا عمارت می‌سازد؟ کدام دیوانه بی‌تهیه مواد لازم، بنا را دعوت به کار می‌نماید؟ کدام مجنون تغییر رزم ایران را خلق الساعه حساب می‌کند؟ کدام بی‌انصاف نظم مملکتی را که قانون ندارد و مردمش بیکار و بی‌عار و بی‌مال گردن فقر است زودتر از پنج سال می‌توانست این عوایق را از میان بردارد و راه ترقی را هموار کند...

طالیوف در طول زندگی، کتب و آثار زیادی از خود بیادگار گذاشت از آنجمله است کتاب احمد: کتاب احمد یا سفینه طالپی، گفتگوی پدری است با فرزند، پدر می‌کوشد با زبان ساده و قابل فهم یک رشته اطلاعات لازم در زمینه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، و علمی در اختیار فرزند باهوش و زیرک خود قرار دهد و او را با اکتشافات و اختراعات جدید و مظاهر گوناگون تمدن غرب نظیر برق، قوه بخار، دوربین عکاسی، میزان‌الحراره، طبقات‌الارض، طبقات‌الجو، قطب‌نما، سرزمینهای ناشناخته و درختان ناشناس آشنا سازد... کتاب احمد (جلد اول) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آنها از معنی عبادت و مذاهب والسنه و خط میخی و هیروگلیفی، آتش، کبریت و فسفر، عهد تاریخی سنگ و برنز و آهن و تطبیق سال هجری و میلادی، فن عکاسی، قانون جاذبه و وضع مدرسه ناینیان پاریس... اصول عقاید فلسفی و معضلات علمی راجع به تکوین عالم و ترقی ملل و غیره در کنار هم گذاشته شده است.

در سفینه طالپی، ضمن شرح اختراعات و اکتشافات جدید، در هر فرصتی از پیشرفت اروپاییان و پس ماندن ایرانیان سخن به میان می‌آورد. درس اخلاق و میهن پرستی به احمد خردسال می‌آموزد و از رسوم و عادات ناپسند و خرافات و اوهام انتقاد می‌کند. مثلاً پدر به احمد می‌گوید: «تو در آینده می‌توانی طبیب معروفی بشوی اما هنوز نه کتاب تخفیه را دیده‌ی و نه قانون را خوانده‌ی، چون هر کس کتاب تحفه دارد در ایران طبیب است و اگر خواندن قانون را هم ضمیمه فضیلت خود ساخت، آن وقت حکیم باشی است و در هر کوچه‌ی که بخواهد دکان قصابی خود را باز می‌کند و از مدفونهای خود مسئول نیست.»

در جای دیگر در مذمت قسم خوردن و دروغ گفتن می نویسد: «... شما بارها گفته اید هر کس در تکلم قسم بخورد، البته دروغگوست... گفتم قسم خوردن علامت دروغگویی است ولی در تجارت و صحبت ابناي وطن ما، جزو اعظم گفتگو، قسم است، عوام و خواص مبتلای این ناخوشی است... خواص به ستر خود، و یا جان پسر یا مرگی یکی از حضار قسم می خورد و عوام به خدا و رسول و ائمه... خانه جهالت خراب شود... احمد گفت: آقا، پسر حبیب خان همسایه ما، هم سن محمود است. به مکتب هم نرفته، لباس سرهنگی می پوشد. گفتم نور چشم من، این تفصیلات در کشورهای همجوار است و گرنه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است. هر کس بعیرد پسرش جانشین اوست. سرتیپهای پانزده ساله نیز پیدا می شود.

در کتاب مسالك المحسنين که بهترین تألیف طالبوف است صفات و اخلاقی صنوف مختلف مردم با نهایت دقت و با زبانی شیرین و انتقادی ترسیم شده و خواننده پا به پای قهرمانان داستان به دنبال قضایا می رود و در سرتاسر کتاب، چنانکه مشهود است، از چگونگی احوال مردم و گرفتاریهای کشور و همه گونه مسائل و موضوعهای عمومی و اجتماعی سخن به میان می آید...<sup>۱</sup> و مانند کتاب احمد جنبه انتقادی دارد.

دوران عبدالرحیم طالبوف تبریزی در آغاز انقلابهای بورژوازی در قرنهای هفدهم و هجدهم، در کشورهای اروپای باختری و آمریکا عده‌یی از فلاسفه و ترقیخواهان درصدد برآمدند که مغزها و افکار مردم را برای انقلاب نوین، روشن کنند و زمینه را برای رشد عقلی و اجرای حق و عدالت آماده سازند. ولی عملاً آنان، راه را برای استقرار نظام سرمایه داری هموار کردند. در ایران نیز مردانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا عبدالرحیم طالبوف، یونس ملک‌خان و عده‌یی دیگر در راه بیداری مردم کوششها کردند و حتی چند از آنان، جان خود را در راه آزادی و بیداری مردم از کف دادند.

«طالبوف، طی عمر طولانی خود که بر ۸۰ بالغ شد (۱۲۵۰ تا ۱۳۲۹) دورانی را گذرانید که باید آن را دوران ریخته فوق‌العاده بطنی ولی مستمر مناسبات سرمایه داری در

اقتصاد فرتوت فتودالی ایران، دوران سلطه روزافزون استعمارطلبان اروپایی بر حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ما، دوران بحران عمیق رژیم مستبدانه سلطنتی، دوران بیداری مردم کشور، از خواب دیرنده قرون وسطایی شمرد، آن انقلاب دورانسازی، که در تمام مدت عمر طالبوف، در بطون جامعه ایرانی نضج یافت، در اواخر عمر او در گرفت و ضربت سنگینی بر مقررات و نظامات سنتی بوسیده جامعه ایرانی وارد ساخت و آن را وارد مرحله تازه‌یی از رشد کرد... اما در صحنه جهانی نیز، زندگی طالبوف با یک سلسله وقایع بسیار مهم که دارای اهمیت شگرف تاریخی است مواجه گردیده مانند پیدایش اندیشه سوسیالیسم و مارکسیسم، انقلابهای بورژوا دموکراتیک فرانسه، و آلمان و ایتالیا، نخستین انقلاب زنجیری، موسوم به کمون پاریس، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، پیدایش امپریالیسم، نضج و بسط نهضت کارگری، و پیدایش حزب طراز نوین طبقه کارگر، و آغاز نهضت‌های رهایی‌بخش ملی در یک سلسله از کشورهای مستعمره و وابسته و غیره و غیره...

همه این وقایع عظیم داخلی و خارجی در آینه تفکر طالبوف انعکاس یافتند و در روح او اثرات عمیق خود را باقی گذاشتند.

حاجی ملاعبدالرحیم طالبوف فرزند استاد ابوطالب، و او پسر علی مراد نجار تبریزی است، وی در اوایل قرن نوزدهم، در ۱۶ سالگی به تفلیس رفت و نزد پیمانکاری به کار پرداخت. تماس یک جوان پرشور آذربایجانی، که از یک خاندان تنگدست و زحمتکش برخاسته بود با محیط اجتماعی آن روز روسیه، و آشنایی تدریجی با جنبش انقلابی این کشور، در تربیت روحی و عقلی طالبوف اثرات ژرفی باقی گذاشت. وی نه تنها با آثار متفکران روسی آشنا شد بلکه با اندیشه میرزا فتحعلی آخوندزاده نیز مانوس گردید و بر آن شد که افکار خود را با نثری فصیح و ساده در اختیار هموطنان قرار دهد. وی در این باره می‌نویسد:

«از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت، بعضی آثار مختصر به یادگار گذاشتم که اخلاق بنده تکمیل کرده و بنده را مهندس انشاء جدید بدانند.»

طالبوف آثار متعددی از کتب علمی و داستانی تألیف کرد، مانند پندنامه مارگوس، نخبه سپهری، سفینه طالبی، کتاب فیزیک، رساله هیأت، مسالك المحسنين مسائل الحیات... که بعضی از آنها را در زمان حیات او در تفلیس یا اسلامبول با طبعی ممتاز به چاپ رسانیدند. و در ایران پخش شد و شهرت فراوان یافت و گاه ارتجاع را وادار به واکنش برای جلوگیری از پخش این آثار می نمود، (مرحوم کسروی نقل می‌کند که شیخ فضل الله نوری قرانت کتاب مسالك المحسنين طالبوف را ممنوع ساخته بود).

ایوانف، ایران‌شناس معاصر شوروی در پیرامون نهضت‌های فکری آن ایام با استفاده از آرشو وزارت خارجه روسیه تزاری می‌نویسد: «رابطه انقلابیون، به ویژه در گیلان و آذربایجان با کمیته‌های قفقاز را باید امری مسلم دانست. بسیاری از شیامه‌ها که در اینجا پخش می‌شود، و پرچمها و اعلامیه‌هایی که با علامت عدالت، حریت و مساوات است در مطبعه باتوم چاپ می‌گردد...»

طالبوف در مقدمه جلد دوم سفینه طالبی از علاقه خود به وطن سخن می‌گوید و خود را دوست بشریت می‌خواند: «بند، مُجِبِّ عالم و بعد از آن مُجِبِّ ایران و بعد از آن محب خاک پاک تبریز هشتم، چه کم حرف دگر یاد نداد استادم.»

جهان بینی طالبوف يك جهان بینی علمی است بدین معنی که وی جهان بینی طالبوف به واقعیت و عینی بودن جهان و معتبر بودن محسوسات و معلومات ما و اینکه این جهان مادی است باور دارد. طالبوف سراپای جهان مادی، یا به قول او، هر چه در عالم خلقت هست، را مُرکَّب از ذرات می‌داند و تنوعی را که در جهان مادی وجود دارد به نوع ارتباطات این ذرات با یکدیگر مربوط می‌کرد، یعنی تنوع کیفی را به اختلافات کمی، وابسته می‌شمرد. خود وی در کتاب سفینه طالبی، در این باره چنین می‌نویسد: «این را هم باید بدانی که جمیع اجسام مایع و غیر مایع و هر چه در عالم خلقت هست همه از ذرات است، و هر ذره‌ی جزئی، در خواص و ارتباط با هیئت کلیه خود، شریک می‌باشد، و شدت و ضعف پیوستگی این ذرات در اجسام متفاوت است.» (سفینه طالبی، ص ۱۱۵). ذرات وجود به نظر طالبوف تنها به هم پیوسته و وابسته نیستند بلکه در مسیر تحولی ابدی هستند و در نتیجه ترکیب یا یکدیگر، اشکال نو به نوبه عرضه می‌دارند و اشکال کهنه را از ضحیه می‌رانند، ولی با اینکه چیزی پدید و چیزی محو می‌شود، با این حال مایه هستی، وجود باقیست و آنچه بر دفتر هستی ثبت گردیده است محال است که محو شده و به دیار عدم ضَرْف برود. طالبوف این اندیشه درست «بقیاء ماده» را در کتاب مهم خود مسالك المحسنين به شکل زیر افاده می‌کند: «کلیه موجودات، دفترست که در صفحات او سیر هر لمحۀ ذرات از قدم به حدوث و از علیت به شهود ثبت می‌شود و هر چه ثبت شده محو او محال است.» (مسالك المحسنين ص ۱۶). وی در همین کتاب به درستی نتیجه می‌گیرد که: «همه موجودات، متحرک است اگر ساکن بود، تغییر نمی‌یافت...» ... طالبوف برخلاف بسیاری از هم‌عصران خود که علوم جدید را منکر بودند به صحت این علوم و اسلوب پژوهشی

آنها اعتقاد و ایقان داشت و هموطنان خود را به فرا گرفتن علم و دانش تبلیغ و تحریص می‌کرد تا طعمهٔ استعمار نگردند. به نظر او «هر ملتی را که رجال مُتَفَذِّ او زودباور لَئِنَ الْعَرَبِکَهِ و بی‌علم و تجربه و فاسد و طلا دوست باشند، با سرنبجهٔ صیدافکن شاهین اقتدار استرلینگ و روبل و دلار و فرانک زودتر از دیگران شکار می‌کنند.» (سفیه طالبی، ص ۲۲۷).

طالبوف با جنگهای استعماری و تجاوزکارانه به سختی مخالف است و می‌گوید سرمایه‌ها و بودجه‌های هنگفتی که صرف تدارک جنگ می‌شود باید صرف آبادانی عالم و آبیاری و عمران صحراهای لم بزرع گردد (سفیه ص ۱۴۴).

طالبوف خواهان  
اتحاد ملل بود

طالبوف به اتحاد ملل و سوسیالیسم دلبستگی داشت و منتظر روزی بود که «اختلاف صوری به اتحاد معنوی تبدیل گردد. هر کس صلاح خود را در صلاح غیرداند و محبت دیگری را محبت خود شناسد، بساط مدنیت چیره شود، و ریاست عدل و صدق استقرار یابد، قضاوت و اقامه شهود لازم نگردد و نقض اقوال و عهد از کسی سر نزنند.» (مسالك المحسنين، ص ۱۹). طالبوف در مسالك المحسنين مخالفت خود را با فئودالیسم و مالکین بزرگ و خالصهٔ دیوانی اعلام می‌کند و می‌گوید کُلَّیةٔ زمینها، باید به تبعه ایران و کشاورزان بی‌زمین فروخته شود - تا مردم، مختار و مالک زمین خود باشند. او با پیروی و تبعیت کورکورانه از تمدن غرب مخالف است و معتقد است که باید علوم و معارف و صنایع و دیگر مظاهر مفید تمدن غرب را فرا گرفت و رسوم ناپسند آنان را به دور ریخت. وی در مقام اندرز به هموطنان تجددخواه خود می‌گوید: از هیچ ملت، جز علم و صنعت و معلومات مفید، چیزی قبول نکنی، تقلید تنمایی، یعنی در همه جا و همیشه ایرانی باشی و از برکت علم و معاشرت ملل خارجه، بفهمی، و حالی شوی که مشرق زمین غیر از مغرب زمین است، از آنها جز نظم مُلْک چیزی استفاده نکنی، مبادا شَعْشَعَه ظاهری آنها، ترا بفریبد، مبادا تمدن مصنوعی، تو را یسند آید...»<sup>۱</sup>

میرزا ملکم خان  
غیر از آخوندزاده، میرزا ملکم خان نیز در تبلیغ و اشاعهٔ افکار جدید، سهم به‌سزایی دارد. ملکم غیر از تبلیغ افکار جدید، ساده‌نویسی را در ایران رواج داد. وی علی‌رغم روش مُتَقَدِّمین با عبارت پردازی و

مُغلق نویسی مخالف بود.

در چهل و دو شماره روزنامه قانون در پیرامون مسائل اجتماعی و سیاسی ایران بحث می‌کرد. مقالاتش بی امضا و گاهی با امضای او چاپ می‌شد، اگرچه از اغلاط و اشتباهات لغوی و عیب جمله‌سازی عاری نبود اما به واسطه سادگی و نزدیکی به زبان تکلم و محاوره عمومی، به‌طور قطع، هم در بیداری مردم مؤثر بوده و هم در میان ارباب مطبوعات صدر مشروطیت مقبول افتاده و مدتها، طرز نگارش او سرمشق آزادبخواهان و نویسندگان ایران بوده است.

انتقاد از روش  
نویسندگی مُتقدمان

ملکم در مقام انتقاد از روش نگارش پیشینیان، می‌نویسد: «در منشآت ایشان هر جا که لفظ «واصل» بود حکماً کلمه «حاصل» از عقبش می‌رسد، «وجود» ها، همه دیجود و «مزاج» ها همه وکاج بود... هر کس جاهش «عالی» بود ممکن نبود جایگاهش «متعالی» نباشد. آنها که رفیع بودند منبع را بر دُم خود بسته، از دنبال می‌کشیدند... حتی در سال وبایی می‌نوشتند «زقیمة کریمه در اُحسن اُزمنه واصل شد.» هیچکس نمی‌پرسید که ای بی‌انصاف یاوه‌گو اُحسن اُزمنه که سال وبایی باشد، اگرهش کی خواهد بود؟ از روزی که اسم مراسلات متداول است تا این اوقات، در جمیع مراسلات به عرض می‌رسانند که مطلب اصلی، سلامتی مزاج وکاج است... کتابها نوشته بودند که وقتی کسی ده دفعه میخواند باز مثل دفعه اول، در درک معنی متحیر بود. صد جلد از تألیفات ایشان خواندم و یک مطلب تازه نیافتم، چشم به هر ورقی که می‌افتد یوسف در چاه زنجندان گم شده و پروانه دل بود که در آتش عشق می‌گداخت. مار بود، که به رُخسار معشوق خنجر می‌گشت... هزار قصیده دیدیم که همه به یک طرح و همه به یک بهنج از بهار ابتدا می‌کردند. آنقدر از کوه به هامان و از زمین به آسمان می‌شتافتند تا آخر به هزار معرکه به شخص معدوح می‌رسیدند. آن وقت از مرگان آن خداوند زمین و زمان می‌گفتند تا دُم اسبش، یک نفس قافیه می‌ساختند. پس از اغراقهای بی حد و اندازه، آخر الامر در تنگنای قافیه گرفتار، و از سپهر حضرا مستدعی می‌شدند:

تا جهان در زمان نهان باشد عمر معدوح جاودان باشد

و هر ظالمی را می‌شودند حکماً از عدلش گُریز با میش اُخوت می‌ورزید و از سطوت فهرش کهرها دست نطاول به گاه ضعیف دراز نمی‌کرد و در مدح هر ناکسی

دروغها می گفتند و اغراقها می یافتند که هیچ دیوانه‌یی بر تکرار آنها جرئت نمی کرد...»<sup>۱</sup>

ملکم، بدون اینکه با اسلام و روحانیان مخالفت اصولی داشته باشد، روش ارتجاعی بعضی از روحانیان را مورد انتقاد شدید قرار می دهد و می گوید: «... هر وقت خواسته‌ایم که اصول ترقی این عهد را اجرا کنیم، علمای ما قریباً زده‌اند که ما کافر شده‌ایم ولی ما باید بدانیم که اگر از آیین تمدن، خود را به همین صورت، بری نگاهداریم دول خارجه به واسطه چنان آیین، بر ما صد قسم تفوق پیدا می کنند و می آیند حقوق ما را يك يك یا اعمال می نمایند... یا باید علمای اسلام به ما اذن بدهند، که اصول قدرت فرنگستان را اخذ نماییم، یا از آسمان چند فوج فرشته بیاورند که ما را از استیلای فرنگ نجات بدهند. سابق بر این، دولتها با زور بازوی خود می جنگیدند حالا جنگ ایشان با زور علم است...»<sup>۲</sup>

مسأله تغییر القبا، نیز از دیرباز مورد توجه ملکم بود و «آمین الدوله از این فکر، جداً حمایت می کرد و می خواست شاید به این وسیله اطفال بیچاره را از جنگ این «عمه جزو» بی بیر، خلاص کند.

ملکم و ناصرالدینشاه  
ملکم مورد احترام کلیه ترقیخواهان بود، حتی ناصرالدینشاه نیز او را مردی لایق، سیاستمدار و نکته‌سنج می شمرد. پس از آنکه ملکم از اروپا به ایران آمد، ناصرالدینشاه، که صمیمانه با هیچ اقدام اصلاحی در ایران موافق نبود، ریاکارانه، به ملکم چنین نوشت: «... هنوز آن راهی را که باید نشان بدهید که اطمیناناً بی آن طرح و راه و کار برویم به ما نشان نداده‌اید و به ما می گوید کورکورانه به جاده ترقیهای حالیه دنیا برو، ما که نمی بینیم کجا برویم که تا حرکت کردیم به يك چاه عمیقی نیفتیم که ابدأ نتوانیم بیرون برویم، پس در عالم دولتخواهی و پُلِیتیک حالیه دنیا، يك راه روشن صاف و دُرُستی به ما نشان بدهید، البته بعد از فهمیدن و دیدن و دانستن، کیست که به راه راست نرود و در کجی بماند...»<sup>۳</sup>

ملکم باز شرح کافی، برای اصلاح امور اجتماعی و اداری و اقتصادی ایران نوشت ولی شاه، مرد اقدام عملی نبود. برای آنکه خوانندگان بدانند ناصرالدینشاه و محمدعلی

۱. از صبا تا نیا، ج ۱، ص ۲۲۰ به بعد.

۲. تحقیق در افکار ملکم، دکتر فرشته نورانی، ص ۹۹.

۳. دستخط شاه به ملکم، ۱۳۰۴، مجسوعه اسناد ملکم.



شاه هردو، دروغ می‌تفتند و کمترین علاقه‌ی به اصلاح اوضاع اجتماعی ایران نداشتند، نامه‌ی تعارف‌آمیز محمدعلی شاه را به ملکم نیز نقل می‌کنیم: آن جناب «حاصل تمام عمر خود را آشکار و پنهان صرف ترقیات وطن مقدس و حفظ استقلال دولت ایران کرده‌اید ما... تصدیق خدمات بزرگ و مراتب علم و دانش آن جناب را می‌کنیم». حال ثمره‌ی افکار آن دستور فرزانه و فیلسوف یگانه، در ایران شایع و منتشر گشته است. از ملکم می‌خواهد که آنچه از ذخایر معارف و اسباب ترقی و «طررها» که برای نجات ایران دارد صاف و پوست‌کنده بگوید و اجرای همه‌ی آنها را در تمام امور انتظامیه ایران منتظر و مترصد باشید...»<sup>۱</sup>

ملکم، برای اصلاح امور اجتماعی و اقتصادی، اجرای چهار اصل  
 چهار اصل  
 اساسی را لازم می‌شمرد: امنیت مالی و جانی می‌خواهیم.  
 پیشهادی ملکم  
 آسیایی فراهم بیاوریم که عنان امور دولت در دست افاضیل ملت  
 باشد. می‌خواهیم مالیات ما، صرف حفظ حقوق ملت و اسباب آبادی مُلک شود.  
 می‌خواهیم، در ایران مجلس شورای ملی ترتیب بدهیم که در آن مجلس، اعظام و  
 مشاهیر عقلای مملکت شرکت کنند و حقوق دولت و ملت را... مستقلاً معین، و حفظ  
 حدود مقرر را دایماً مراقبت نمایند. اگر اولیای دولت، در تأمین آن «چهار رکن زندگی»  
 عاجز نباشند، اتفاق جماعت ما، از برای اصلاح کل امور، کاملاً کافی است...»<sup>۲</sup>  
 ناصرالدین‌شاه بخوبی می‌دانست که اجرای چهار اصل سابق‌الذکر، بنیان حکومت فردی و  
 استبدادی او را متزلزل خواهد کرد...

با اینکه میرزا آقاخان در ۴۳ سالگی درگذشت، در دوران کوتاه  
 آثار و افکار  
 زندگی، از برکت هوش و استعداد فراوان، و علاقه‌ی شدیدی که به  
 میرزا آقاخان کرمانی  
 اصلاح اوضاع اجتماعی ایران داشت آثار متنوعی از خود به یادگار  
 گذاشت. آثارش عبارتند از: کتاب رضوان، کتاب ربیعان بوستان افروز، نامه‌ی سخن یا آیین  
 سخنوری، نامه باستان (مشهور به سالارنامه)، آینه اسکندری یا تاریخ ایران، تاریخ ایران از  
 اسلام تا سلجوقیان، سه مکتوب، صد خطابه، تاریخ شانزدهمین (یا تحولات) ایران، تاریخ  
 قاجاریه و سبب ترقی و تنزل ایران، در تکالیف ملت، تکوین و تشریح، هفتاد و دو ملت،

۱. فکر آزادی، پیشین، ص ۲۸۵.

۲. روزنامه قانون، شماره ۲۲.

حکمت نظری، هشت بهشت، عقاید شیخیه و بابیه، انشاءالله ماشاءالله، رساله عمران خوزستان، ترجمه تیماک اثر فیلون، ترجمه عهدنامه مالک اشتر و مقالات - علاوه بر این آثار، مجموعه رساله‌های خصوصی میرزا آقاخان از نوشته‌های بسیار بالارزش اوست...»  
از میان آثاری که نام بردیم رضوان کتابی است ادبی به تقلید گلستان سعدی که در ۲۵ سالگی در کرمان نوشته است.

ریحان که نام کامل آن «کتاب ریحان بوستان افروز بر طرز و ترتیب ادبیات فرنگستان امروز» که آخرین اثر میرزا آقاخان است و فقط ۲۰ صفحه آن را نوشته و ناتمام مانده است. نامه باستان، اثری است منظوم به بحر متقارب به سبک و تقلید فردوسی طوسی. آینه اسکندری یا تاریخ ایران باستان... اولین تاریخ جدید علمی ایران باستان است به قلم یک مورخ ایرانی که مبتنی بر مطالعات خود و تحقیقات دانشمندان اروپا نگاشته شده است... به میرزا ملکم خان می‌نویسد: برای برانداختن بنیان این درخت خبیث ظلم، چنین تاریخی لازم است، و هم برای احیای قوه ملیت در طبایع اهالی ایران.  
از جلد دوم این کتاب که از اسلام تا سلجوقیان است، اطلاعی در دست نیست. در این کتاب به قراری که به ملکم نوشته، مؤلف سعی کرده است که علل و اسباب ترقی و تنزل دولتها را شرح بدهد. به نظر میرزا آقاخان «... امروز برای ایران، چنین تاریخی لازم است اگرچه از برای نویسنده آن خطر جان است ولی بنده جان خود را در این راه می‌گذارم.»

سه مکتوب و صد خطابه: دو رساله انتقادی است که بنیادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران را با توجه به سیر تاریخ، مطالعه کرده است... صد خطابه را می‌توان به عنوان جلد دوم سه مکتوب میرزا آقاخان شمرد... مطلب این رساله، وسط خطابه چهل و دوم قطع گردیده است...

هفتاد و دو ملت: این رساله مقدمه‌ایست بر کتاب مفصل حکمت نظری که جلد دوم آن در حکمت عملی، موسوم است به هشت بهشت... رساله ۷۲ ملت را بر پایه مقاله قهوه‌خانه سورات به قلم نویسنده فرانسوی «برناردن دوشن پیر»، از معاصران و پیروان روسو پرداخته است... موضوع آن گفتگویی است میان پیروان کیشهای مختلف در قهوه‌خانه بندر سورات در هندوستان... جوهر کلامش یگانگی همه ادیان است، و تخطئه ستیزگیهای مذهبی، و غایت آن دعوت جهانیان است بر مدارا و شکیبایی، مطالب عمده‌ی

که میرزا آقاخان بر اصل مقاله نویسنده فرانسوی افزوده، اینهاست: تقریرات فقیه نجفی، سخنان عالم شیخی، گفتار صوفی نعمت‌اللهی، ادعاهای مُبَلِّغِ بابی، و از همه باتمیزتر اندیشه‌های حکیم شیرازی (همان حاج میرزا جواد کربلایی) است که پیرو عقل است و هاتِفِ مدارای دینی و خدمت به جامعه انسانی است. شخصیت میرزا آقاخان در بیانات حکیم شیرازی متجلی است که سِمَتِ استادی به نویسنده داشت.

حکمت نظری: تألیف کلانی است در بحث اصول حکمت اولی... این کتاب بالغ بر ۶۲۳ صفحه است... حدس ما این است که در تألیف آن، مانند هشت بهشت شیخ احمد روحی یا میرزا آقاخان همکاری داشته است...

انشاء الله، ماشاء الله: رساله‌ایست بر زبد رساله حاج محمد کریم خان کرمانی، پیشوای فرقه شیخیه. در معنی انشاء الله ماشاء الله و معجزات آسمانی، در این کتاب که از شاهکارهای او می‌باشد، نویسنده به زبان طنز، خرافات دینی و اوهام‌پرستی همه ادیان را دست انداخته است. تاریخ نگارش آن همان سال ۱۳۱۰ می‌باشد...

تاریخ نویسی معاصر در رشته تاریخ نویسی، میرزا آقاخان در مقدمه تاریخ باستان به روش معمولی مورخان، حمله می‌کند و از جمله می‌نویسد: «تاکنون يك تاريخ صحيح اصلي که احوال قومی را به درستی بیان کند و اوضاع گذشته را مجسم سازد و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلف نشان دهد در شرق خاصه در ایران نوشته نشده است. همه تواریخ بر است از اغراق گویهای بی فایده، ته‌تقهای بیجا و اظهار شخصیت‌های بی معنی که هیچ نتیجه تاریخی بر آنها مترتب نیست...»

شهریاران، عنوانی جز: جناب جهانبانی، حضرت کشورستانی، خاقان صاحب‌قران، شاهنشاه ملایک سپاه... ندارند و حال آنکه بسیار اتفاق افتاده که آن خاقان گیتی‌ستان (اشاره به فتحعلیشاه) از فرط سفاقت و سستی، نیمی از مملکت را برباد داده و آن سلطان «ملایک سپاه و ذات اقدس همایون ظل‌الله» از کثرت فسق و فجور، ابلیس رجیم از بار گناهش روگردان بوده است...

## لزوم استقرار دموکراسی در ایران

نقش سلاطین  
میرزا آقاخان کرمانی در ۱۲۰ سال قبل در بخش «تعقل تاریخی» یکی از علل و عوامل انحطاط ایران را حکومت فردی و استبدادی می‌شمارد و می‌نویسد: «وضع حکمرانی ایران، همیشه عامل جدایی ملت و دولت گردیده و به همین علت «ترقی و تنزل و ضعف و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه» بوده است. اگر شاهان، دانا و کاردان بودند کشور را به مقامی بلند رسانیده‌اند و هرآینه ناتوان و بی‌کاره، مملکت را به خرابی و پریشانی کشانیده‌اند... بعضی از ایرانیان، پادشاه را خدای روی زمین و اطاعت و بلکه پرستش او را وظیفه مقدس خود می‌دانستند، بر اثر این اندیشه باطل، بدبختیها را به پای گناهکاری و روسیاهی خود، نزد یزدان پاک می‌گذاشتند... فردوسی نیز به این عقیده که در نهاد ایرانیان ریشه دوانده اشاره می‌کند:

جهان را جهاندار دارد خراب بهانه است کاوس و افراسیاب

اثر مهمی که از این تصور بی‌بنیان روییده، اینکه ایرانیان، جمهور مردم را «هیچ واقعی نهاده و منشأ اثر و قدرتی» نمی‌شمردند... سبب عدم ترقی ملت ایران همین «اعتقاد باطل» بود، که مردم خود را در حقوق مملکت حصه دار نمی‌دانستند... و حال آنکه قدرت سایر ملل (اشاره به یونان و روم قدیم و اروپا پس از انقلاب کبیر فرانسه به سال ۱۷۸۹ است) علاوه بر کاردانی رئیس مملکت، مجلس سنا و قوانین جاریه، ناشی از مداخله مردم در کار کشور بود، در حالی که در ایران همواره استبداد مطلق، فرمانروا بود و مردم در حکومت و اداره کشور نقشی نداشتند. به همین علت هیچگاه حکومت‌های جمهوری و مشروطه قانونی در ایران برپا نگردید.

... تاریخ ایران حکایت می‌کند که هیچکس مگر مزدک فریدنی برای طلب حقوق مردم برنخواست، و هیچکس «نیندیشید که شاید غیر از این قسم حکومت، قسم دیگر هم

در میان افراد بشر ممکن باشد. هرگاه زمانی کسی زبان اعتراض گشوده است، اعتراض بر اشخاص بوده نه بر اوضاع «و اگر انقلابی برپا داشته‌اند» برای تبدیل حاکم بوده نه برای تغییر وضع حکمرانی... هر یک از افراد اهالی، خود را ظالم واحد خواسته، نه مُنکر ظلم، لاجرم ترقی ملت، یا به سبب کشمکشهای داخلی که ثمرهٔ این طرز حکومت است و یا بر اثر جنگهای خارجی همچنان در حال تعطیل ماند.

اما تفاوتی فاحش است میان آیین حکمرانی ایران در دوره‌های پیش از اسلام، و اعصار اسلامی: قوانین حکومت شاهنشاهان ایران، بسیار بسط داشت و در هر امری احکام خاص، جاری بود اگر پارلمان نداشتند آیین مشورت، بنیانی قوی داشت... صورت هر مجلس را می‌نگاشتند و از مجموع آنها هر چه مصلحت بود میزان کار خود قرار می‌دادند...

اما قانون سیاست تازیان بر اطاعت از اولوالامر بود و کسی را یارای مخالفت نبود. فقدان آزادی رأی، سبب شد که حتی نوهٔ پیغمبر بزرگ اسلام را چون با خلیفه فاسد اموی بیعت نیاورد، گُشتند. در عصر پارسیان، همهٔ اقوام در سلامت و راحت روزگار می‌گذرانیدند و در کیش خود آزاد بودند... کورش همه‌جا، به حکمت و صلاح و بزرگی... ستوده شده و او را مسیح موعود خوانده‌اند...

... ایرانیان یا شاهان و کشورهای مفتوح رفتار آدمی می‌کردند... نه اینکه قانون تطاول را مُجری دارند و از خون اهلی، آسیابها را به گردش درآورند... در دربار ایران همیشه گروهی از هوشمندان و دانایان بودند که شاه را از زیاده روی و تعدی بازدارند... اما در قرون بعد یعنی در (حکومت بنی امیه و بنی عباس) چنان بیم و هراسی در دل مردم جای داشت که تقیه و توریه ناموس مَدنی گردید.

میرزا آقاخان ضمن گفتگو از قیام مزدک، این نهضت را نهضتی مترقی، مساوات طلب می‌شمارد و می‌گوید: در ایران هیچ وقت کسی جز مزدک، برای طلب حقوق عامه و ادعای مساوات مطلقه برنخاست و هیچ کس جز او، هرگز به خیال تغییر وضع حکومت، و طلب مساوات حقوق، و آزادی نیفتاد. چکیدهٔ سخنان او، ابطال حق سلطنت و تأسیس جمهوریّت، بود.

او، از زبان مورخان اروپا می‌گوید: قانون مزدک نشانهٔ یلوغ فکری ملت ایران بود که از پی «مساوات حقوق و آزادی نامه» برآمده بودند و زبان و خسارتی که کسری با اعدام آن فرقهٔ روشن بین و «اصلاحات سطحی» خود به ملت ایران وارد آورد بیش از حد تصور و قیاس است... کسری برای استقرار و دوام پادشاهی ظالمانهٔ خود، آن فیلسوف دانا و اتباع

او را که هواخواهان اصلاح و آزادی و مُرّوجان آدمیت و آبادانی بودند هلاک نمود...»<sup>۱</sup>

اگرچه کسری انوشیروان ظاهراً شواهد و اسباب بسیار برای  
 اقناع عامه، در قتل آن بزرگوار فراهم آورد، اما چون در واقع مانع  
 خیر عامه و مُخیل ترقی عالم و آدم بود و اغراض شخصی را بر  
 منافع عمومی ترجیح داد، او را خوب نمی خوانیم و نیکش نمی شماریم...»<sup>۲</sup>

... میرزا آقاخان «در اساس رابطه فرد با اجتماع، بیانی فلسفی دارد و تأثیر افکار  
 روسو و دکارت و برخی حکمای پیشین، در آن نمودار است. کل، مقدم بر جزء است،  
 پس جماعت مقدم بر افراد می باشد. به همین بُرهان، منافع هیئت جامعه، باید بُرتر، از  
 نفع خصوصی افراد، شناخته شود... اعتقادش اینکه دولت مطلقه، نتیجه بی خبری و جهل  
 جمهور ملت از حقوق بشریت و محاسن آزادی و منافع مساوات می باشد. و حاصلش  
 اینکه «سیادت و شرف و افتخار» از میان افراد چنین جامعه بی رخت برمی بندد. در  
 تفکرات تاریخی میرزا آقاخان دیدیم که روش حکومت استبدادی، و فقدان آزادی و عدم  
 مشارکت افراد را در اداره مملکت، از علل اصلی تباهی دولتهای ایران و ویرانی مملکت، و  
 انحطاط اخلاقی ملی و بروز دوره های فترت در تاریخ ایران شمرده است. همه جا آیین  
 بیدادگری و «دیسپوتیزم» را محکوم می کند، و با آن سر پیکار دارد و سخنان دل انگیز  
 می گوید:

«ای خواننده کتاب: ظلم مانند آتش است، و ظالم چون صائقه  
 خطر ظلم و بیدادگری آتشبار، همانطور که صائقه حق خود را در سوختن می داند و تا  
 نسوزاند حقوقش ادا نمی شود. پادشاهان ستمکار هم، تا مملکت را ویران و تا نفر آخر را  
 دچار درد بیدرمان نسازند، حق خود را، ادا کرده ندانند، و به همان قسم، که آتش را  
 هر چه طعمه بیشتر دهی قوی تر می شود و سوختن و اثرش افزونتر گردد. ظالم را هر چه  
 بیشتر تمکین نمایند، آتش ظلمش زیاده دارتر و شراره اش افزونتر خواهد گردید... ملت  
 وقتی که بدین درجه بی غیرت شوند که ده میلیون انسان شب و روز در آتش شکجه و  
 عذاب به سر برند و قوه اینکه با دو نفر ظالم مخالفت و مبارزه کنند نداشته باشند... همان

۱. آینه اسکندری، ص ۱۹۱.

۲. اندیشه های میرزا آقاخان، ص ۱۶۹ به بعد.

بهرتر که رهسپار عدم گردند و آخرت را معمور فرمایند، و العاقبة للمتقين...<sup>۱</sup> هیچگاه دیده نشده است زبردستان ستم‌پیشه به دلخواه، به آیین داد گرایند. «بنیاد ظلم وقتی برانداخته می‌شود، که ظالمان ظلم نکنند یا مظلومان مُتَحَمَّل نشوند، چون جانوران، متعدی، هرگز سیر از ظلم کردن نمی‌شود همان به، که مظلومان از قبول ستم ایا و استکاف ورزند، تا اقتدارات محدود گردد و حقوق محفوظ ماند...»<sup>۲</sup>

... «قصور، نه تنها از ستمکاران و ظالمان جهان است، بیشتر قُصور و کوتاهی از محنت‌زدگان و مظلومان است که تن به هر بی‌شرفی و بی‌ناموسی در داده‌اند... به دلیل اینکه همواره شماره ظالمان از مظلومان کمتر بوده است... باید حقیقهٔ انسان، منکر ظلم و بدخواه ظالم و ناصر مظلومان باشد. لعنت بر یزید مُرده و تعظیم بر یزید زنده، چه فایده دارد؟ بلکه باید شخص از روی دل و جان به مقابله و مدافعه یزیدهای زنده و شیترهای موجود حاضر برخیزد...»<sup>۳</sup>

میرزا آقاخان، در شمار هوشمندانی بود که برای متفکران و نویسندگان، مسئولیت مدنی، قائل بود و «نسبت به فرزانشان گوشه‌گیر حاشیه‌نشین» زبان طعنش باز است، فکر اجتماعی وی، کوشش و مبارزه است، پس گام به میدان پیکار سیاسی نهاد، فصلی از آن را همکاری با میرزا ملکم خان در انتشار روزنامهٔ قانون و نشر مرام و تشکیل «حوزهٔ آدمیت» در اسلامبول تشکیل می‌دهد و قسمت دیگرش را اشتراک مساعی با سید جمال‌الدین اسدآبادی می‌سازد... با هر دو، یار و همراز بود. اما وجههٔ نظرش با هر دو تفاوت داشت و خود، صاحب رأی و استقلال فکر بود... تا پیش از طغیان ملکم علیه دربار ناصرالدین‌شاه و تأسیس روزنامهٔ قانون (۱۳۰۷) هیچ دوستی و رابطه مستقیمی میان ملکم و میرزا آقاخان وجود نداشته و انتشار قانون، در دوستی را باز کرد و شماره‌های آن را ملکم برای میرزا آقاخان فرستاد... با تبعید میرزا آقاخان به طرابوزان (۱۳۱۲) رشته همکاری آن دو به ضرورت از هم بگسلید... میرزا آقاخان انتشار قانون را شادباش می‌گوید و خجستگی آن را آرزو دارد: «تبریک می‌گویم این شرکت مبارک را، به این امر خیر که موجب نجات و سعادت ملت فلک‌زدهٔ ایران می‌باشد و تهنیت می‌گویم همت بلند و

نظریات اجتماعی  
میرزا آقاخان  
کرمانی

۱. صد خطابه، خطابهٔ ۴۱.

۲. رضوان

۳. اندیشه‌ها، از صفحهٔ ۲۲۵ به بعد، تلخیص از تنیحات دکتر فریدون آدمیت.